



فاطمه شیخ‌علیزاده

تپش

معجزه مادر

سابقه بیماری قلبی نداشت و در تمام عمرش حتی يك قرص فشار خون هم مصرف نكرده بود. ثريا مصیبي ۴۸ ساله، يك هفته‌ای بود كه سردرد خفیفی داشت و آن را خیلی جدی نمی‌گرفت. اما بالا خره همان سردرد باعث بالا رفتن غیرطبیعی فشار خون و مرگ مغزی او شد. فرزندان ثريا بعد از مرگ مادرشان با اعلام رضایت به اهدای عضو و بخشیدن كبد مادرشان، به يك انسان دیگر جان دوباره بخشیدند.

این روزها در خانه خانواده مصیبي مراسم عزاداری فوت خواهر بزرگ‌تر خانواده برپاست. خواهری كه حالا با رفتن او بیشتر از هر كسی پدر خانواده احساس تنهایی می‌كند. چرا كه ثريا بعد از فوت مادرش هر روز برای رسیدگی به كارهای پدرش به خانه او سر می‌زد. اتفاقاً روز حادثه هم ثريا مثل هر روز به خانه پدرش رفته بود و بعد از اتمام كارهایش می‌خواست كم كم آماده شود كه به خانه خودش برگردد اما يك‌دفعه اتفاقی افتاد كه مسیر زندگی زن جوان را به سوی مرگ سوق داد.

شوكه شده بودند كه نمی‌توانستند مرگ مادرشان را بپذیرند و به این كار رضایت دهند.

خواهر ثريا در مورد این كه چگونه رضایت فرزندان خواهرش جلب شد، می‌گوید: «فرزندان خواهرم صبح كه داشتند از خانه خارج می‌شدند مثل هر روز با مادرشان خداحافظی كرده بودند، اما عصر كه به خانه برگشتند دیگر مادری نداشتند كه منتظر آنها باشد. فشار روحی خیلی زیادی به دو فرزند خواهرم آمده بود و می‌گفتند شاید معجزه‌ای رخ دهد و مادرمان به زندگی برگردد برای همین نمی‌توانستیم آنها را به اهدای اعضای بدن خواهرم راضی كنیم تا این كه پدرم به آنها گفت، نبود مادران به همان اندازه كه برای شما سخت است برای ما هم هست. من هم داغ فرزند دیده‌ام و هم مونس هر روزم را از دست داده‌ام. اما معجزه‌ای كه شما منتظر رخ دادنش هستید همین است كه با اهدای اعضای بدن ثريا، زندگی يك فرد دیگر نجات پیدا كند.»

با صحبت‌هایی كه خانواده مصیبي با فرزندان ثريا كردند، بالاخره دو فرزند جوان او راضی شدند كه اعضای بدن مادرشان اهدا شود. اما به دلیل تاخیری كه رخ داده بود، قلب بیمار مورد استفاده قرار نگرفت و ناكارآمد تشخیص داده شد. خواهر ثريا در این باره گفت: «وقتی پزشكان به ما گفتند قلب خواهرم مورد استفاده قرار نگرفت، خیلی ناراحت شدیم. كاش با بخشیدن قلبش به نجات دو زندگی كمك می‌كردیم.»

خواهر ثريا افزود: «خواهر من هیچ سابقه بیماری قلبی و فشارخون نداشت. این كه يك‌دفعه این‌طور به آغوش مرگ شتافت حتما تقدیری بود كه خدا برای او رقم زد.»

برمی‌گردد. برای همین با خونسردی موضوع را به فرزندان ثريا اطلاع دادم و قرار شد با هم راهی بیمارستان شویم. در راه بیمارستان، دختر ثريا به من گفت هفته قبل حال مادرم كمی بد شد و به درمانگاه رفت و فشار خونسش بالا بود. با خودمان فكر كرديم لا بد این هفته هم با كمی دارو حالش بهتر می‌شود و به خانه برمی‌گردد.»

اما ما چرا به همین سادگی كه خواهر ثريا و دخترش گمان می‌كردند نبود. «به بیمارستان كه رسیدیم، فهمیدیم ثريا را به بخش مراقبت‌های ویژه منتقل كرده‌اند. خیلی شوكه شده بودم. پزشك معالج ثريا می‌گفت ضریب هوشیاری خواهرم خیلی پایین است. همان شب به ما گفت فعلا ضریب هوشیاری او روی ۳ هست و اگر تا ۲۴ ساعت دیگر، این ضریب تا ۶ بالا نیاید احتمال مرگ مغزی وجود دارد.»

فردای آن روز با توجه به این كه اوضاع جسمی ثريا هیچ تغییری نكرد، پزشكان مرگ مغزی او را تایید كردند. «در شك و ناپاوری خیلی بدی بودیم. هر لحظه منتظر بودیم خواهرم چشمانش را باز كند و پزشكش بهبود پیدا كردن او را به ما اطلاع دهد. اما در كمال ناپاوری از پزشك شنیدیم خواهرم دچار مرگ مغزی شده است.»

اهدای عضو

بعد از تایید مرگ مغزی، طبق روال تمام پرونده‌های پزشکی مشابه، پزشكان به خانواده بیمار پیشنهاد اهدای اعضا دادند. در خانواده مصیبي، پدر او و فرزندان ثريا كسانی بودند كه باید برای اهدای اعضا، رضایت خود را اعلام می‌كردند، اما دختر ۱۸ ساله و پسر ۲۶ ساله ثريا به حدی

خواهر ثريا در توضیح ارتباط خواهر خود و پدرش گفت: «خواهرم هر روز به خانه پدرم می‌رفت و كارهایش را انجام می‌داد. چند سالی می‌شود كه مادرمان را از دست داده‌ایم و رسیدگی به كارهای پدرمان به عهده ماست. اما در میان ما چهار خواهر و برادر هیچ‌كدام به اندازه ثريا به كارهای پدر رسیدگی نمی‌كردیم. ثريا برای پدر غذا می‌پخت و خریدهای او را انجام می‌داد و خانه‌اش را مرتب می‌كرد و بعد به خانه خودش می‌رفت. پدرم می‌گفت كه آن روز ثريا با صبر و حوصله خانه را مرتب و خورش قیمه درست كرد. حتی سیب زمینی‌ها را هم سرخ كرد و برنج را دم كرد. كارها كه تمام شد، چای دم می‌كند و كنار پدر می‌نشند و می‌گویند دلیل اصلی آمدن هر روزم به اینجا این است كه با هم چای بخوریم.

لحظه‌ای نمی‌گذرد كه يك‌دفعه فریاد می‌زند و می‌گویند سرم خیلی تیر می‌كشد. پدرم سریع به برادرم كه مغازه‌اش در نزدیکی خانه پدری است، زنگ می‌زند. ثريا بیهوش شده و روی زمین افتاده بود.»

اعلام مرگ مغزی

بعد از این كه حال ثريا در خانه پدرش بد شد، اورژانس خیلی سریع او را به بیمارستان رساند. خواهر ثريا می‌گوید: «عوامل اورژانس بلافاصله بعد از حضور در محل فشار خون خواهرم را گرفت و با تشخیص فشار بالا او را سریع به بیمارستان منتقل كردند. برادرم با من تماس گرفت و گفت حال ثريا بد شده اما نگران نباش، فشارش كمی بالا رفته است. راستش من فكرش را هم نمی‌كردم خواهرم را به همین راحتی از دست بدهم و فكر می‌كردم تا غروب حالش خوب می‌شود و به خانه

در این ستون، زندگی قاتلان معروف ایران كه سرنوشتی جز چوبه دار نداشتند، به نوعی از زبان خودشان و بر اساس اعترافات شان در دادگاه مرور می‌شود. مرد متجاوز كه ۱۶ زن را قربانی انتقام خود كرده بود، یکی از مجرمانی است كه این هفته سراغ او رفته‌ایم.

جنایت‌های سیاه برای انتقام از ناپدری‌ها

اسمم شاهین است و حالا هشت سال از اجرای حكم اعدام می‌گذرد. حكمی كه در ملاعام در كرمان اجرا شد و مردم زیادی شاهد فرجام كار من بودند. اگر بخوام قصه زندگی ام را تعریف كنم، باید از زمانی شروع كنم كه پدر و مادرم از هم جدا شدند. من آن زمان حدود پنج سال داشتم. بعد از این جدایی پیش مادرم ماندم. مادرم به خاطر مهر مادری اجازه نداد پدرم حضانت‌م را بگیرد اما همین كارش مرا به جایی رساند كه با آزار دیگران عقده‌گشایی می‌كردم.

مادرم بعد از جدایی نتوانست تنها بماند و دوباره ازدواج كرد و من زیر دست ناپدری رفتم و آزار و اذیت‌های او مرا مجبور به انتقام‌گیری كرد. مادرم بعد از مدتی از این مرد جدا شد و دوباره ازدواج كرد. وقتی خودم را شناختم، پسر جوانی بودم كه می‌خواستم از جامعه انتقام بگیرم. البته انگیزه اصلی ام انتقام از آزار و اذیت‌های ناپدری‌هایم بود. با آزار زنان و كودكان عقده‌های دوران كودکی ام را خالی می‌كردم. يك چاقو و سلاحی قلابی زیر لباسم مخفی كرده و به داخل خانه‌ها، آرایشگاه‌ها و مغازه‌ها وارد می‌شدم. ابتدا چهره مظلومی به خودم می‌گرفتم و می‌گفتم اگر مقاومت نکنند فقط سرقت می‌كنم. وقتی متوجه می‌شدم تنها هستند، دست و پایشان را با طناب می‌بستم و نقشه شیطانی ام را اجرا می‌كردم. آخرین بار قصد آزار كودك ده ساله‌ای را در يك مجتمع مسكونی داشتم كه اهالی ساختمان متوجه شدند و مجبور به فرار شدم. يك روز بعد هم پلیس ردم را یافت و دستگیر شدم. هیچ راهی برای مخفی كردن جنایت‌های سیاهم



نداشتم و وقتی روبه‌رو قاضی نشستم همه چیز را گفتم. با شكایت قربانیان، دادگاهم برگزار شد و حكم به اعدام من دادند. این رای در دیوان عالی كشور تایید شد و سحرگاه ۲۹ دی سال ۱۳۹۰ در ملاعام به دار مجازات آویخته شدم و پرونده زندگی و جنایت‌های سیاهم برای همیشه بسته شد.

